

نامه اول لنین به ماکسیم گورکی



۳۱ ژوئیه ۱۹۱۹

آلکسی ماکسیمویچ عزیز

هر چه نامه ات را بیشتر می‌خوانم و به ارتباط میان نتایجی که گرفته‌ای بیشتر می‌اندیشم، بیشتر متقاعد می‌شوم که هم این نامه و هم نتایجی که در آن بهش رسیده‌ای و هم سرتاسر عقایدت ناسالم است.

در این اواخر، پتروگراد یکی از بیمارترین نقاط بوده، و این موضوع کاملاً روشن و قابل درک است، چون مردم آن بیش از دیگر جاها متحمل رنج و مشقت شده‌اند. هم کمبود خواربار فاجعه است، هم خطر نظامی. واضح است که اعصاب تو از این بابت متشنج است، و عجیب هم نیست. با این حال وقتی به تو می‌گویند باید محل سکونتت

را عوض کنی این پیشنهاد را پشت گوش می اندازی. چون دست کم از نقطه نظر عقل سلیم- و نه از هج نقطه نظر دیگر- بیش از اندازه به اعصاب فشار آوردن، آشکارا از خرد به دور است و عواقب وخیم دارد.

در نامه ات هم، مثل گفت و گوهایت. يك مشت عقیده ی ناسالم هست که به مشتی نتایج بیمارگونه منتهی می شود.

نامه را با امراض اسهال خونی و وبا آغاز می کنی و ناگهان رنجشی بیمارگونه بهت غلبه می کند. پای «برادری و برابری» را می کشی وسط، و دست آخر هم ناخودآگاه به نتیجه یی نظیر این میرسی که مثلاً مسئول این همه محرومیت و فقر و بیماری شهری محاصره شده کمونیسم است!

بعد بنا می کنی به ادبیات «موقتی» [کدام ادبیات؟ به کالینین چه ربطی دارد؟] متلك های نیش داری پراندن، که من اصلاً از آنها سر در نمی آورم و نتیجه می گیری که «پس مانده های ضعیف الاحوال کارگران روشنفکر» می گویند که آنها در «اسارت موژیک ها» تن به تسلیم داده اند.

هیچ منظورت را نمی فهمم. یعنی کالینین متهم به تسلیم کارگران به موژیک ها است؟- گویا مقصود همین است.

بی گمان این موضوع را یا کارگرانی اختراع کرده اند که کودن و به کلی بی تجربه اند و در سر خود به جای مغز فقط اصطلاح «چپ» را می پروراندند، یا پرتجربه اما خسته و گرسنه و بیمارند، و یا دستپختِ «پس ماندگان اشرافیت» است که برای تحریف قضایا قدرت بی نظیری دارند. اینها از گاه کوهی می سازند تا عقده ی دیوانه وارشان را نسبت به قدرت شوروی خالی کنند. خود تو هم، از این پس مانده، در نامه ات به همین نحو سخن می گویی و حالت ذهنی آنها تأثیر ناسالمی بر تو گذاشته.

می نویسی که «با افرادی از اکثر قشرهای مختلف جامعه» دیدار می کنی. دیدن مردم يك چیز است و احساس تماس روزانه با آنها در همه ی شنون زندگی شان يك

چیز دیگر. تجربه‌ی عمده‌ی تو از این «پس مانده». یکی از راه حرفه‌ات است که وادارت می‌کند دوجین دوجین روشنفکران بورژوازی مذبذب را «بپذیری»؛ یکی هم بر اثر شرائط و اوضاع و احوال عمومی خودت.

وقتی همین «پس ماندگان» «تا حدودی هوادار قدرت شوروی» هستند. در حالی که «اکثر کارگران» دزد می‌پرورند و «کمونیست‌ها» به دارودسته‌ی سیاسی ارتقاء پیدا کرده‌اند و چیزهایی از این قبیل – ناگزیر تو خود به این نتیجه می‌رسی که انقلاب با کمک دزدها و بدون یاری قشر روشنفکر عملی نیست.

این روانشاسی صددرصد بیماری است که به شدت در محافل روشنفکران دو رو دو پیشه‌ی بورژوا نضج گرفته.

همه جور کوشش به عمل آمده تا روشنفکران [روشنفکران غیرگارد سفید] علیه دزدها به میدان مبارزه کشیده شوند. جمهوری شوروی هر ماه درصد قابل توجهی از روشنفکران بورژوا را جذب خود می‌کند روشنفکرانی که با خلوص نیت به کارگران و دهقانان مدد می‌رساند، نه آنها که فقط کارشان غرزدن و از سرخشم و غیظ به زمین و زمان بدویی را گفتن است. چنین موردی را در پتروگراد نمی‌توان «دید»، چون پتروگراد شهری است با تعداد بی‌شماری موجودات بورژوا [نه روشنفکر] که سررشته‌ی زندگی را گم کرده‌اند [همین جور سرشان را]، و اما در دیگر نقاط روسیه این مورد حقیقی تردید ناپذیر است.

در پتروگراد کسی بر این امر واقف است که استثنأً صاحب اطلاعات کافی سیاسی و به خصوص دارای تجربه‌ی سیاسی وسیعی باشد، که متاسفانه تو آن فرد نیستی. چیزی که تو با آن سروکار داری سیاست و مشاهده‌ی کار ساختمان سیاسی نیست، حرفه‌ی خاص تو است که باعث می‌شود روشنفکران مذبذب بورژوا احاطه‌ات کنند؛ یک مشت روشنفکر که نه چیزی می‌فهمند، نه چیزی را از ذهن خود پاک می‌کنند، نه چیزی یاد می‌گیرند؛ و بهترین حرفی که در باره‌شان می‌شود گفت این است که: از کوره در رفته‌اند، در منتهای نومیدی به سر می‌برند، غرولندشان تمامی ندارد،

تعصبات دیرینه را مدام غرغره می کنند، تا سر حد مرگ ترسیده اند و یا خودشان را تا سر حد مرگ ترسانده اند.

اگر می خواهی ببینی، باید از پائین ترین لایه های اجتماعی شروع کنی، یعنی درست از همان جایی که مطالعه ی کار ساختمان یک زندگی جدید ممکن است: در یک اجتماع کارگری مستقر در استان یا حومه ی شهر. در اینجاها احتیاجی به این نیست که مجموعه نی از اطلاعات پیچیده و مبهم را جمع آوری کنی، بلکه همین مشاهده ی تنها کافی است. منتها، تو به جای این کارها رفتی شده ای ویراستار حرفه نی ترجمه و اینچور چیزها؛ یعنی کاری که مشاهده ی ساختمان جدید یک زندگی جدید را غیرممکن می کند. از این موضوع، همه ی نیرویت را بر سر شنیدن غروندهای بیمارگونه ی محافل ناسالم روشنفکران و مشاهده ی پایتخت سابق در شرائط خطرات بسیار سخت نظامی و محرومیت های شدید به هدر می دهی.

تو خودت را در موضعی قرارداده ای که نمی توانی مستقیماً خصلت های جدید را در زندگی کارگران و دهقانان- یعنی نه دهم جمعیت روسیه- مشاهده کنی. آن موضوع تو را وا میدارد که فقط بخشی از زندگی پایتخت سابق را ببینی: پایتختی که نخبه ی کارگانش یا به جبهه رفته اند یا به حومه ی شهرها، و فقط تعداد کثیر بی تناسبی از روشنفکران بیکاره درش باقی مانده اند که در زندگی کمترین محلی از اعراب ندارند. به خصوص همان روشنفکرانی که تو را «محاصره» کرده اند. و تازه، هرگونه پندواندازی را هم با سرسختی تمام رد می کنی.

کاملاً روشن است که خودت را تا شرایط یک بیماری تنزل داده ای، می نویسی که زندگی را نه تنها سخت، که «فوق العاده هم سرکش» یافته ای!- حدس می زدم. در یک چنین موقعی، با عنوان « ویراستار ادبیات ترجمه نی» در بیمارترین محل [پتروگراد] بست نشستن (مناسب ترین شغل برای مشاهده ی مردم از دیدگاه یک هنرمند!) در آنجا به عنوان یک هنرمند هیچ چیز تازه نی را نمی توانی ببینی و بررسی کنی. خواه در ارتش و حومه ی شهر، خواه در کارخانه. خودت را از امکان

انجام آنچه يك هنرمند را ارضا می کند محروم کرده ای: در پتروگراد يك سیاستمدار می تواند کار کند، اما تو که سیاستمدار نیستی. امروز پنجره ها بدون هیچ دلیلی خُرد شده اند؛ فردا هم که تو دیگر از این کار ویراستاریت دست کشیده نی جیغ و داد هائی از توی زندان بلند می شود، بعدش نوبت چندتا واعظ و خطابه‌ی جزئی مضطرب ترین افراد غیرکارگری که در پتروگراد باقی مانده اند می رسد؛ و بعد از آن هم سیل اظهار لایه‌ی قشر روشنفکر- قشر روشنفکر پایتختی که دیگر پایتخت نیست- و به دنبال آن هم صداها شکایت از کسانی که خطاکار بوده اند و ناتوان از اینکه ساختمان زندگی جدید را ببیند (این ساختمان به هر حال راه خاص خودش را طی می کند، گیرم در پتروگراد حرکتش جاهای دیگر است). حال تو چگونه می توانی خودت را به نقطه‌ی نازل بدهی که خود بی اندازه با زندگی سر عناد دارد.

کشور، زندگی را در حال مبارزه نی پرشور می گذارند: مبارزه بر ضد بورژوازی سراسر جهان، که به تلافی سرنگونی خودش انتقام دیوانه واری را تدارک دیده. طبیعی است که بر نخستین حکومت توده نی، نخستین ضربه ها از همه جا وارد شود. کاملاً طبیعی است. در اینجا است که سیاستمدار و هنرمند فعال ملزم به مشاهده‌ی مردمی هستند که در حومه‌ی شهرها و کارخانه های استان ها(و یا در جبهه) در حال ساختن زندگی جدیدند؛ در مراکزی که مانند پایتخت مرکز حملات خشمگین، مبارزه‌ی شدید علیه توطئه ها و خشم شدید روشنفکران نیست. پس خیلی آسان است که صرفاً از طریق مشاهده، تباهی شکل کهنه و نخستین طلایع زندگی جدید را از يك دیگر تمیز دهیم.

زندگی متقلب شده است. انشعاب از کمونیسم « عمیق می شود» البته بیان اینکه این انشعاب در کجاست ممکن نیست. در سیاست یا عقاید، سایه نی هم از این انشعاب دیده نمی شود. این انشعاب از کمونیسم نیست، انشعاب از مشرب است- میان مردمی که با سیاست سروکار دارند و جذب خشمگین ترین نوع مبارزه شده اند، و مشرب فردی که بطور تصنعی خودش را به جرگه نی کشانده است که قادر به مشاهده‌ی

زندگی جدید نیست حال آنکه عقایدش در باره ی انحطاط پایتختی از بورژواها بهتر از خود او درك می شود.

من افکارم را در باره ی موضوع نامه ات به صراحت بیان کردم. مدت مدیدی است که از گفت و گوهایم با تو به این عقاید رسیده بودم، منتها نامه ات به آنها شکل و نتیجه بخشید، و مجموعه ی عقایدی را که من از آن گفتم و گوها کسب کرده بودم کامل کرد. قصد نصیحت کردن ندارم اما نمی توانم از این گفتن این نکته خودداری کنم که: شرائط، اوضاع و احوال، محیط محل سکونت و اشتغال خودت را هر چه زودتر بطور اساسی تغییر بده در غیراین صورت ممکن است زندگی از خوبی بیزارت کند.

بابهترین درودها

لنین

مجموعه ی آثار لنین به زبان انگلیسی

جلد ۳۵، صفحه ۴۱۰ تا ۴۱۴

ارسالی به پتروگراد

چاپ نخست در ۱۹۲۵

در شماره ی اول کراسنایا لنوپیس

ترجمه: ج. پوینده

منبع: کتاب جمعه، سال ۱۳۵۹

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲